

## یادبودهایی از فریدون تولی

اولین بار که فریدون تولی را دیدم سال ۱۳۳۱ بود. او سی ساله بود و مردی بود چابک و پرشور با چشمانی برنگی خاص و نافذ. حرکاتی سریع و بیانی شیرین و دلپذیر داشت، اگر مجالستش به‌دو‌انست می‌کشید آدمی نمی‌توانست بسادگی دل از مصاحبتش برکند.

خانۀ ما در محله دروازه کازرون بود که بصورت محفلی دوستانه درآمده بود و هر اهل ذوق و حالی چه از شیراز و چه از جاهای دیگر سری به آنجا میزد، پدرم فرزند میرزا اسماعیل خائف بود و خائف از کودکی اعمی ولی درس خوانده بود و درس فلسفه می‌داد و دیوان شعری بسا مقدمه والی فارس آن زمان مرحوم اسفندیاری «نصیرالسلطنه» در حدود شصت سال پیش از او چاپ شده که اغلب با استقبال سعدی رفته و فریدون بی‌نهایت به‌شعر او و حواشی که بر اسفار ملاصدرا نوشته است علاقه‌مند بود. فریدون دوستی نزدیک و صمیمانه‌ای با پدرم داشت، من سالهای دبیرستان را می‌گذراندم اولین چاپ رها در شیراز با قطع جیبی و متناسب با زمان و مکان، پاکیزه و زیبا انتشار یافته بود.

آثار دیگر او را در شیوۀ التفصیل گهگاه در روزنامه سروش به‌سردبیری شادروان عبدالله عقیقی خوانده بودم، التفصیل نیز برای اولین بار در شیراز در چاپخانه «شیراز» بسال ۱۳۲۴ چاپ شده بود و آنچنان مورد استقبال قرار گرفته بود که خیلی زود نایاب شده و بچاپ دوم رسیده بود.

آفروزها روزنامه «صدای شیراز» به‌سردبیری آقای عبدالحسین ادیبی در شیراز چاپ می‌شد و بخاطر چاپ آثار فریدون که بیشتر در زمینه سیاسی و انتقادی و اجتماعی بود آنهم با زبانی طنز آمیز و کوبنده، در همان ساعات اولیه بفروش می‌رسید و نایاب می‌شد. فریدون در هفته گاهی چهار روز در خانۀ ما بود. نزدیکیهای ظهر می‌آمد و تا غروب آفتاب آنجا بود گاهی همانجا قطعات طنز آمیزی می‌ساخت که بعدها کتابی شد بنام «کاروان در شیوۀ التفصیل» یاد می‌آید یک روز بعد از ظهر ظرف یکی دو ساعت قطعه «استخوان» بر وزن گلرخان را که در خصوص واقعه بحث انگیز همان زمان بود ساخت و برای پدرم خواند. من همه ظرائف کلام را درک نمی‌کردم اما می‌فهمیدم که آنچه می‌خواند با کار دیگران، بخصوص داعیه داران کم مایه تفاوت بسیار دارد و عجبا که بندرت به‌فرهنگ لغات مراجعه می‌کرد و آنچه بود نتیجه ذهن پر بار و سرشار

او بود که در آن سن و سال گذشته از دقایق و ظرائف خاص شیوه خود آنهمه فاضلان و استادانه قطعه‌ای را می‌ساخت و می‌پرداخت و تمام می‌کرد.

من گاهی شعرهایی در شیوه دوبیتی‌های پیوسته رها می‌ساختم و نظرش را می‌خواستم او استادانه و صمیمانه تشویق می‌کرد و اصرار به ادامه کار و ابرام در خواندن آثار بزرگان ادب فارسی داشت بخصوص می‌گفت نظامی گنجوی را خوب کامل و مداوم بخوانم و حتی مدتی مرا بر آن داشت که ترکیبات تازه و خاص نظامی را به‌ویژه از خسرو و شیرین و هفت پیکر جمع آوری کنم و تکیه او بیشتر بر ترکیبات فارسی بود و می‌خواست از این طریق میزان ذوق و دریافتم را بسنجد و ارزیابی کند. کتابی تازه با نام «هوای تازه» بتازگی بی‌بازار آمده بود و روزی آنرا دست من دید و بشدت مرا از خواندن آن برحذر داشت، چرا که وزن را جزء «لایفک شعر فارسی در هر قالبی می‌دانست. فریدون چون در دو قطب هم ادبی و هم سیاسی فعالیت داشت. من و جوانان هم سن و سال مرا که همگی شیفته کار او و فکر او بودیم بدنبال خود در این دو مسیر می‌کشاند روزنامه صدای شیراز فوق‌الذکر آنروزها ارگان و محوری بود برای همه کسانی که در مبارزات ملی شدن نفت، دولت وقت را یاری می‌کردند و چون تولی یکی از اعضای مهم حزب درهم‌پاشیده توده بود که با سرو و صدای زیاد انشعاب کرده بود خود مرکزیت و محوری شده بود برای همه ملی‌گرایان آن روزها در شیراز.

روزنامه در چاپخانه مصطفوی که هنوز هم در همان‌جای قدیمی دایر است چاپ می‌شد اگرچه مدیر آن ظاهراً دیگری بود ولی همه مطالب آنرا فریدون می‌نوشت یا از نظر می‌گذراند. یادم هست گاهی با او به چاپخانه می‌رفتم و شگفت اینک اغلب ظرف دو یا سه ساعت همه مطالب روزنامه از شعر تا سرمقاله و سایر مسائل روز را شخصاً می‌نوشت و آن‌هم با اعضا‌های مختلف به چاپخانه می‌داد و وقتی از آن محل بیرون می‌آمدیم روزنامه کاملاً آماده چاپ و انتشار بود. مدیر روزنامه ناهل قلم بود و نه‌وارد به مسائل سیاسی و اجتماعی روز، در نتیجه برای جبران این کمبودها باو سپرده بود پشت میز دفتر روزنامه سنگین و موقر بنشیند و بدون آنکه لازم باشد، عینکی هم بچشم بزند و سلام‌ها را با طمأنینه پاسخ دهد و خیلی کم صحبت کند و خلاصه با اینکار کسوت شخصیتی ظاهری باو بخشیده بود.

آنروزهای خاطره‌انگیز سرعت گذشت و جریان کودتای ۲۸ مرداد پیش آمد و فریدون کارش به‌اختفا کشید و خانه‌اش را به‌آتش کشیدند هر روز را مخفیانه در خانه دوستی با اضطراب و نگرانی شدید بخصوص در مورد همسر و دخترانش بسر می‌آورد و عاقبت پنهانی به‌تهران رفت که ماجراهای بسیار دارد. اغلب، قطعاتی را که بعد‌ها در مجموعه «نافه» مدون شد در مدتی ساخت که در تهران بود و بعضی از آنها در دوره‌های سخن چاپ شده است. در این مدت نامه‌هایی برای پدرم نوشته است. نامه‌ها همه نشانگر تألمات شدید روحی و رنج و پریشانی و پشیمانی است و سرشار از گله‌های بسیار از ناسپاسی یاران نزدیک و دوستان همراه و همقدم است. همراه یکی از آنها قطعه معروف «ملعون» است که در هامش آن نوشته بود، این شعر کاملترین تابلو از وضع روحی من

و گذشته من و کشمکش‌های درونی من است و نشانگر دو فریدون است که با خود در جدال است. بیت اول آن چنین است:

برو ای مرد، برو چون سنگ آواره بمیر  
که حیات تو بجز لعن خداوند نبود

در نامه‌های دیگر نوشته بود شعر تازه‌ای ساختم که این دو بیت سخت برایم دلچسب است که قرار است همین دو بیت بر سنگ مزار او نقر شود:

عمری به عبث راندم و هر نقش دلاویز  
بی‌برده چو دریافتش، نقش خطا بود

جز مرگ که یکتا در زندان حیات است  
باقی همه دیواره دروازه نما بود

آنروزها بیکازی و وضع بد اقتصادی او را بسیار رنج میداد. در نامه‌ای نوشته بود نامه‌ای به پدرم نوشته‌ام و تقاضای مبلغ مختصری کرده‌ام تا بتوانم وسیله نقلیه ارزان قیمتی برای روز مبادا تهیه کنم، اما جز جوابی تمبر و مایوس کننده پاسخی دریافت نداشته‌ام.

باری من دیپلم را در رشته ادبی گرفتم و برای دانشگاه به تهران رفتم و مشتاقانه برای دیدارش که چندان آسان هم نبود به‌خانه‌ای کوچک که در جایی دور افتاده در تهران بود، رفتم حالش نامساعد بود و دیدارش به‌صورت برای من شیرین و مسرت‌انگیز، ضمن پرسش‌های بسیار پرسید حالا می‌خواهی چه کنی؟ گفتم هم امکان رفتن به دانشکده حقوق را دارم و هم ادبیات و بر آنم که با مشورت و دور اندیشی شما یکی را برگزینم. سخنی گفتم که هرگز یادم نمی‌رود و عجیباً که تجربت‌های بعدی مهر تأییدی بر آن گفته بود. گفتم اشتباه من و دیگران مثل دکتر مهدی حمیدی را نکن و ذوقیات را با اشتغال آمیخته مساز. چون در کار ادب و هنر معاش روزانه هم تأمین نمی‌شود. کاری هنری‌ات را رها مساز ولی دانشکده حقوق را انتخاب کن. من که جوان بودم و او پیر و در خشت خام می‌دید آنچه من در آینه می‌دیدم، بخلاف رأی صواب او بدانشکده ادبیات رفتم و حال، انگشت پشیمانی بدن‌دان می‌گرم که نه اوست و نه راه برگشت.

بگذریم چندین سال در تهران ماند و کارهای با ارزشی کرد که همه آنها در زبان فارسی ماندنی است بخصوص که زمانه و ضربات روحی خود محرکی بود تا غلیان خاصی در درونش بوجود آورد. کارهای آنروز‌های او هنوز پیوستگی خود را کاملاً با «رها» پاره نکرده است و نمودار شعری است که نه به بیراهه نو در غلطیده و نه در انجماد کهنه سرائی مانده است و گذشته از این نشانگر بره‌های از تاریخ سیاسی و اجتماعی کشور ماست که در خود فرو رفتن و رنج زیستن و ننگ درنگ و به‌عبث عمر راندن مایه اصلی همه آنهاست، آنها هم با بیانی شیوا و کلامی استوار و مملو از ترکیباتی تازه و خوش آهنگ و تراشیده و گاهی با صنایع ادبی و بدیعی که شکل طبیعی گرفته است بخصوص در کارهای فریدون اغلب تنایع اضافات خود دلپذیری ویژه‌ای به شعر او داده که گاه آدمی را بیاد همین ظرائف در غزل حافظ می‌اندازد.

این قطعات اگرچه مقبول طبع تند روان قرار نگرفته اما بیشتر آنها اصیل‌ترین حرکت در مسیر تکاملی شعر فارسی است که شاعر ضرورت تحول را پذیرفته. اما بر آن است که موجود تازه، آفریده‌ای بی‌اصل و نسب و بریده پیوند، از شعر غنی و کهن فارسی نباشد «نافه» درست دوازده سال بعد از «رها» چاپ شد و عجیب اینکه بجهت بازار آشفته شعر و چاپ بی‌رویه و بدون ضابطه هر نوع نوشته تھی از منهوم و خالی از کوچکترین قاعده و قانون شعری، و بخصوص مرکزیت یکی دو مجله برای چاپ اینگونه آثار، فریدون درست نقطه‌نظرهایی در مقدمه نافه عرضه داشت که گاهی کاملاً مغایر آنچه بود که در مقدمه رها نوشته است در صورتیکه در مقدمه روی سخن با کهن سرایان است و یک تنه به‌مقابله با آنها برخاسته بود.

در مقدمه رها که نخستین چاپ آن در سال ۱۳۲۹ انتشار یافت توالی لزوم تحول را در شعر فارسی پذیرفته و در حدی معتدل غیر از دوبیتی‌های پیوسته در بعضی قطعات مصراع‌ها را کوتاه و بلند کرده است ولی بقول خودش مفصل افاعیل عروضی را شکسته نه به‌دلخواه و از سر ناآگاهی هرجای دیگر را و مصاربع کوتاه در بحری خاص ولسی متناسب با وزن انتخاب شده است، اما آنچه مهم بود کار برد ترکیبات تازه و گریش مضامین نو و دوری جستن از مفاهیم تکراری گذشتگان است.

در «رها» تکیه بر آن است که شاعر با پیشی نو و نگرشی تازه طبیعت و اشیاء و بطور کلی زندگی را ببیند و دریافت کند و چشم اندازی متناسب با زمان داشته باشد و پرداخت در شکلی بدیع و کلام آهنگین و تراشیده و زلال و شفاف باشد. ولی بسا اینکه مدتی بار سفر بسته و بیدار نیما رفته و حتی نام‌اولین دخترش را نیما گذاشته بود، تند زویهای او را نپذیرفت و خود می‌گفت در ایام مجالست هر روز دفتر و قلمی بدست می‌گرفتم و از او می‌خواستم که اصول و بنیان دگرگونی کار خود را اگر براساس معیار و مبنای منطقی است بگوید تا بنویسم ولی هر روز به روز دیگر موکول می‌شد. بعدها فهمیدم که اصولاً، اصول و بنیانی خاص و مدون و موجه در کار نیست. از اینجهت ناامید ولی آگاه از درگاه نیما روی برتافتیم و عزم دیار خویش کردم.

باری در مقدمه «نافه» نه‌آنکه بر کار نیما خرده‌ها گرفت و آن را مطرود دانست بلکه معتقد بود که در همین قوالب کهن و با همین افاعیل عروضی می‌توان سخن تازه گفت و بخصوص کار همه گویندگان نوپرداز، جز عده‌ای معدود که در یکی از تقسیم بندیهای او قرار می‌گرفتند کار باقی را ناپایدار و بی‌محتوا می‌دانست تا آنجا که معتقد بود نسته‌ای پنهانی و عوامل خارجی برآند تا بنیان ادب فارسی را از بیش وین براندازند. در مقدمه «نافه» اشاره می‌کند که کار این طائفه که از بیش از هر چیز به دشمنی با قوافی و اوزان و قوالب شعر کهن برخاسته و شگفت‌تر از همه پشت پا کوفتن بر اصول و قواعد زبان فارسی را نیز از جمله شاهکارهای هنری خود می‌پنداشتند، بدان می‌مانست که طاغیانی کوتاه فکر برجای استفاده از سراچه زرنکاری که صاحب آن نه بر عقیدت آنان بوده است دل بر تخریب آن نهند و ... بهر صورت در تقسیم سه‌گانه، گروهی یاوه‌سرا، گروهی آشفته‌کار و جمعی را نوپرداز راستین لقب داده است. اما با اینهمه همانطوریکه

اشاره کردم فریدون در «نافه» پیوندش را بکلی با شعر نو و قالب های تازه قطع نکرده است و هنوز تعصب‌های شدید که در مجموعه‌ها و آثار بعدی شکل جدی پذیرفت و حتی گستاخانه به‌نیما و پیروان او و گروه موج‌نوئی تاخت وجود ندارد و کم‌وبیش تعادل را حفظ کرده است. ولی چند سال بعد با قطعاتی در قالب غزل و قصیده و قطعه و طنزگونه‌هایی کوتاه در شیوه کهن سخت بر شعر نو حمله آورد و در کتاب «پویه» که در سال ۱۳۴۵ چاپ شد بخصوص از مضامین کهن و شیوه‌های قدیمی و صنایع شعری بهره‌های فراوان گرفت و در بعضی از غزلها شیوه سعدی را دنبال کرده است برای نمونه مطلع چند غزل را می‌آورم:

از غزل طربناك:

تو پریچهر، مگر صبح طربناك بهاری  
که دل از دیدن رویت نتوان بست بکاری

از غزل باران سحر:

مگر آن تن شورنده در آغوش من افتد  
دل بر سر و پایش ز عطش بوسه زن افتد

از غزل پائیز:

دوش از دل شوریده سراغی نگرفتی  
بر سینه غمی هشتی و داغی نگرفتی

اما عجبا کسی که خود بکارگرفتن قوافی و ردیف نامأنوس و استقبال و اقتضاء و فنون بدیعی مثل تجنیس، مراعات‌النظیر، ترصیع، لف و نشر، ذوقافیتین و غیره را در مقدمه رها کارگروهی مقلد بی‌مایه می‌داند، در کارهای بعدی از زوی عمد و برای مخالفت با شعر نو بکار می‌گیرد و نموداری از استادی و تسلط خود می‌داند و گاهی خود به‌بهره‌وری از آنها اشاره و مباحثات می‌کند.

گاهی آثار بعدی او خواننده را بیاد شعر شاعران دوره بازگشت ادبی و قرن دهم و یازدهم و قرون بعد می‌اندازد و این تحول یا بهتر بگویم تعمد، در تغییر راه، در شیوه شاعری فریدون بسیار حیرت‌انگیز و قابل تفحص و بررسی است چراکه اغلب نوپردازان مایه ور اول چنین بودند و بعد چنان شدند و شیوه نوسرائی گریزند و فریدون کاری به‌عکس کرد. برای نمونه ابیاتی از شعری بنام شهر شب را از کتاب «پویه» نقل می‌کنم مطلع غزل این است:

هان بر چه و بر مصطبه خوان طرب انداز

نظمی ده و بزمی نه و شور عجب انداز

و ابیاتی دیگر چنین است:

کاروان توام بامن دلخسته به‌پیوند

نا موج خوشم در بر شطالعرب انداز  
بر این دل تازی زده تا مهر و آبان است  
مهری کن و سنگ رمضان در رجب انداز  
رقصنده بر این فرش نگارین گذری کن  
آتش به نهادش وجب اندر وجب انداز

که قوافی، بی ادب، مستحب، غنб و نظائر اینها را همه بکار گرفته و شعر حالتی کاملاً  
تصنعی پیدا کرده است.

خاطر من هست آنروزها که «پویه» چاپ شده بود، من بجهت دوستی و نزدیکی  
مستمری که با او داشتم در چندین نشریه گذرا و کوتاه از شروع بکار مجدد فریدون  
و بررسی علل این آغاز دوباره با تفاوتی آنچنانی در انتخاب قالب و بیان مقالاتی نوشتم.  
حضرات منتقد آنروزگار سخت بر من تاختند و غرامت این حمایت، گذشته از برخوردهای  
شدید مطبوعاتی بر آشفتگی گروهی از دوستان بود، تا آنجا که در کتاب «شعر نو از  
آغاز تا امروز» مؤلف که یکی از یاران نزدیک من بود قلم را سخت به انتقاد از من گرداند  
و چوب تکفیر برداشت و از سر تقصیرم نگذشت. یکی دیگر در بررسی کار فریدون  
نوشت او سالهاست مرده است و خائقی از مرده تقلید می کند. اما گروهی دیگر از جمله  
نادر نادرپور، یدالله رؤیائی، سیروس طاهباز، م آزاد و... ضمن اظهار تأسف شفاهی  
و کتبی، بر آثار گذشته و ماندنی او تکیه می کردند و بر آنها مهر تأیید می زدند.

سخن به درازا کشید. توللی بی شک یکی از چهره های نادر ادب فارسی است که  
برای شعر و زبان فارسی آنچه بر عهده استعداد فطری خویش داشته بدان افزوده است  
که نقد اصولی و منظم کار او مقالتهای جدا و زمانی دیگر لازم دارد، اما شاید سخنی  
به عراق نگفته باشم اگر بگویم در پنجاه سال اخیر نمونه نداشته است و در مسیر کالی  
تاریخ شعر و نثر پارسی از پیشروان است که مقامی در صدر دارد.

کسانی چون نادرپور که خود چهره مشخصی در شعر امروز است و بسیار کسان  
که بعد راهی دیگر پیش گرفتند و همه توشه از توللی و قدم ابداعی نخستین او گرفتند  
و برآه افتادند. اما اگر چه کسی مثل نادرپور بعدها در تصویر پردازی و دورنگری و  
چشم اندازهای بدیع تخیلی از فریدون پیشی گرفت، ولی از جهت دیگر کار فریدون  
که طنز و هزل و هجو بود هیچ کس قدر او را نیافت. در این جهت که توفیق فریدون  
نتیجه پیشی خاص او از مسائل اجتماعی و سیاسی بود و کتاب «النفصیل» و «کاروان»  
و کتاب چاپ نشده «قضائب العجائب» است و آثار دیگری که در مطبوعات چاپ شده  
نموداری برای این مورد است. کار فریدون یکتا و منحصر است.

گروهی معتقدند بعد از عبید جز فریدون دیگری را نداریم، اما من بر آنم که  
توللی با ذهنیت خاصی که در این جهت داشت از عبید والاتر و بالاتر است، او برای  
بیان مقاصد طنز آمیز بگونه ای بود که از هر پدیده و حادثه ای تابلویی می ساخت که  
با گذشت زمان رنگ کهنگی نمی گرفت و غبار زمان بر آن نمی نشست، آنهم بگونه ای  
که بارها شاهد بوده ام با سرعتی عجیب مفاهیم بکر و کوبنده و شیرین را با بیانی گزنده

و گستاخانه به قالب کلام می‌ریخت.

در این آمیزه شعر و نثر، نثر او به شیوائی گلستان و شعر او به روانی و پختگی بوستان سعدی است. گذشته از این، در این آثار میتوان مفاسد و معایب جامعه و فراز و نشیب‌های سیاسی زمان را چون کتاب تاریخ، ولی با زبان ادبی و طنز مرور کرد و از همه اینها مهم‌تر این است که التفصیل را در بیست و شش سالگی چاپ کرده و قطعات آنرا در زمان مدرسه و سالهای تحصیل ساخته است و آنچنان دقیق و پرمایه و فاضلانه سخن گفته است که ملک‌الشعراى بهار بعد از خواندن قطعه «پیچند» می‌نویسد:

«من که نویسندهٔ این مقالات را ندیده‌ام فکر نمی‌کردم جوانی در این سنین عمر چنین ادیبانه سخن بگوید». یادم می‌آید در چاپ سوم التفصیل بر آن بود که قطعه‌ای از آنرا که در خصوص مدیر یکی از جراند شیراز بود و مقام و معرفیتی داشت بجهت روابط و مراودت بعدی حذف کند؛ اما شخص مذکور گنت اگرچه هجو و هزلی دربارۀ من است آنقدر زیبا و شیواست که از بهترین قطعات «التفصیل» است و حیف است مجدداً چاپ نشود و چاپ شد.

بهر صورت سالهائی که من هم سری در سرها درآورده بودم بکار شعر و شاعری و کارهای تحقیقاتی و مطبوعاتی مشغول بودم، سالهائی بود که تولی تقریباً خانه‌نشین بود و از بسیاری از دوستان دلخسته و بریده بود، بخصوص از یارانی که ظاهر و باطن دوگانه‌ای داشتند و صاحب مقام و منصب بودند و او را سخت آزرده بودند. در این روزها سعی می‌کرد معاشرتی محدود داشته باشد و کسانی را که براستی دوست می‌دارد بدوستی بپذیرد و من از جمله کسانی بودم که از سعادت این مجالست برخوردار بودم و براستی این آزرده‌گی حق راستین او بود، مثلاً کسی که سعی می‌کرد با او دوستی داشته باشد روزی دیدم در نشریه‌ای که کنار دست فریدون بود نوشته‌است، او چونان ابری است که مانع درخشش شعر نیمائی است و سالها شعر نو اصیل را از مسیر خود به بیراهه برد و استعدادهای دیگر را نیز به تباهی کشاند و قس علیهذا...

فریدون در دوستی نمونه کامل و ممدناق درست افراط و تفریط بود. گاهی از کوچکترین نامالایمی بسختی می‌رنجید و کامل قطع رابطه می‌کرد گاهی چنان بود که دوستی را برادرانه و صمیمانه دوست می‌داشت و به حد پرستش می‌رسید. آنروزها یعنی سالهای ۴۴ و ۴۵ با من چنان بود که اگر يك روز هم موفق بیدارش نمی‌شدم آزرده می‌شد و من هم این مصاحبت را مشتاقانه پذیرفته بودم و اغلب در کنارش بودم و بهره‌های بسیار می‌گرفتم. یادگار عزیز این روزها غیر از استماع شعرهای تازه و طنزهای دلپذیر و شور آفرین و قطعاتی چاپ شده و چاپ نشده که اغلب آنها را با خط خود او برای پاسداری آن خاطرات نگهداشته‌ام، اصولاً مصاحبت خود او بود که حال و هوائی داشت و آنچه در حالات و ساعات متفاوت می‌گفت شنیدنی و فراموش نشدنی و گاه نوشتنی است. روزی بعد از ظهر با او تنها بودم یکی دو نفر از دوستانش زنگ در را زدند. فریدون به مستخدم گفت بگو منزل نیست. من با تعجب پرسیدم می‌دانند که در خانه‌ای آزرده می‌شوند. گفت انسان وقتی سرماخوردگی داشته باشد يك پتو یا دوپتو او را گرم

می‌کند، اما اگر قرار شد در همان حال هر کس محبت کند و پتوئی براو اندازد، آدمی در زیر خرواری از پتوی محبت خند می‌شود. فعلا دلم می‌خواهد من باشم و تو. حالی داشته باشیم و همین کافی است.

يك روز یکی از دوستان هم سن و سال و از هم‌زمان و هم‌مقدمان دوره جوانی به دیدنش آمد. سر و روی فریدون را غرق بوسه کرد و ارادت دیرینه را با آب و تاب بسیار بازگفت. تولدی که از واقعیت وجودی و تظاهر بدوستی ربائی او دلخوشی نداشت بعد از رفتنش گفت سی سال است با من است، اما همیشه نیمی از وجود او در سایه بوده است و من هرگز این نیمه گمشده در سایه را ندیدم و نشناختم.

در خصوص پرداخت شعرهایش و سواسی عجیب داشت و تا بهترین و رساترین و مناسب‌ترین کلمه را بجای خود نمی‌گذاشت دست بردار نبود. می‌گفت در آیام جوانی که قطعات رها را می‌ساختم و می‌سرودم. آنها را یکی یکی بر تخته سیاه می‌نوشتیم و مکرر مصراع یا بیتی را می‌خواندم تا کلمه دلخواه را بیابم مثلاً بیتی از این شعر را. سایه‌های شب:

#### باد می‌غرد و می‌آورد آهسته بگوش

چندین کلمه مثل می‌توفد، می‌گوید و می‌غرد و چندین کلمه دیگر را می‌نوشتیم و پاک می‌کردم تا اینکه می‌غرد را بهترین تشخیص دادم.  
و یا در شعر پندار:

#### پنداشتم که این دل غم فرسود،

بجای «غم فرسود» چندین کلمه دیگر هم جا افتاده و همان مفهوم را می‌رساند ولی «غم فرسود» را انتخاب کردم. منظور اینست که در کار خود و سواس برای شکل کلمه و هارمونی آن در کلیت بیت داشت و این همان و سواسی است که فکر می‌کنم حافظ هم داشته است اما عظمت نبوغ او شاید تجلی دیگر گونه‌ای داشته است.

\*\*\*

نزدیکی‌های شهر فسا دهی داشت بنام «دهویه» که در دیماه سال ۱۳۴۴ من و اوبا فولکس واگن قدیمی و کوچک او به آنجا رفتیم. در قلعه‌ای بزرگ که درست برای آسایش خیال در کنار پاسگاه ژاندارمری بنا شده بود اتاقی سنگی داشت که بسیار محکم و مطمئن ساخته شده است. غروب وارد این قلعه و اتاق شدیم. همه وسائل مورد نیاز و آذوقه کافی حتی برای یکماه شاید هم بیشتر در آنجا بود. یکی دو هفته ماندیم و شگفتا که مجالش آنچنان بود که ابدأ احساس تنهایی و فقدان تنوع نمی‌کردم.

گهگاه که باران بند می‌آمد و آفتاب می‌شد از آن قلعه بیرون می‌آمدیم و قدمی می‌زدیم. بسیار دل بسته آنجا بود و در کار سرکشی بکارهای زراعتی و حساب و کتاب زارعین بسیار دقیق و حسابگر بود و آدمی که ناظر بود تعجب می‌کرد که فریدون شاعر و احساساتی کجا و این فریدون حسابگر و دقیق کجا؟!



گاهی از گذشته‌ها می‌گفت و دریغ دورانی را داشت که در جوانی به‌راه سیاسی خاصی کشانده شد و بعد فهمیده بود که به‌راه نادرستی رفته بود و از آنجا به‌سرمنزل وطن دوستی و ملیت راهی نبوده است.

وقتی عارضه بیماری برای دومین بار بعد از یک بیماری طولانی دوساله در او پیدا شد و چندی بعد به‌قول خودش با پاره شدن موی‌رگی در مغز، نیمی از سلامت بدنش را از دست داد و با مرگ که آنهمه در آثار مختلف، از آن سخن گفته بود نزدیکتر شد، برای من که دوست و استادی بزرگ را چنین آزرده و دل‌شکسته و مغموم می‌دیدم سخت ناگوار و دردآور بود. در یکی دو نشریه از جمله اطلاعات ادبی و هنری آنروز مقاله‌ای سرشار از درد و تأسف نوشتیم که با عکسی قدیمی از او و غزلی که در همان حال و هوا ساخته بودم چاپ شد که وقتی دید، گریه کرد و سخت متأثر شد و پیشانی مرا بوسید. غزل مذکور بعد در سخن درج گردید. ابیاتی از آنرا که بخاطر دارم می‌نویسم. غزل را به‌فریدون تقدیم کردم.

### غریب

شکسته بال غریبم، شکسته درخویشم

جوار آدمیانم، نشسته در خویشم

کجا برم تن تنهائیم -- گران باری است.

چه فایدهت پر پرواز بسته در خویشم

دیار عالم اگر، پهنه‌گاه پرواز است

من آن پرندۀ خاموش خسته در خویشم

عقاب قلۀ تنهائیم، به‌شاخۀ اوج

ز خاک و خاکی و خواری گسسته، در خویشم

چه تلخ! می‌گذرد روزگار مرد، چه تلخ

بروزگار گرفتار رسته در خویشم

براستی نتوان زیست بر مدار دروغ

اگر چه راست نمایم، شکسته درخویشم

باری با اینهمه کار هنری و ادبی همچنان ادامه یافت و آثاری عرضه داشت که اگرچه همه در قالب غزل و قصیده و شیوه‌های طنز آمیز است و اغلب در نشریات ماهانه راهنمای کتاب، آینده، یغما، گوهر، وحید، ارمغان چاپ شده، ولی همه سرشار از تازگی و طراوت است و با استخوان‌بندی استوار در حد کارهای زبده‌ترین و ارزنده‌ترین شاعران زبان فارسی. محتوای همه این آثار غیر از مضامین تغزلی و تشبیب و تشبیهات دل‌انگیز و شور آفرین و ترکیبات بدیع و تخیلات خاص خود او، چیزی که بیشتر از همه چشم‌گیر است و غالباً بعد از چاپ رها و آخرین کتاب او «شگرف» باز هم محور اصلی آثار بعدی اوست مسئله مرگ است که باشکال متفاوت و با برداشت‌های مختلف تکرار شده است. مرگ که بقول او تنها در دروازه حیات است جزئی از فطرت شعری او و وجود ذهنی اوست، گاهی چون «هدایت» آرزوی مرگ و کنکاش مداوم در مورد این واقعیت

و حقیقت غیر قابل تردید خمیره مایه بیشتر پرداخت‌ها و ساخت‌ها و سرایش‌های شعری اوست، ضمن آنکه زیبایی‌های حیات و مظاهر دلپذیر آفرینش را مشتاقانه توصیف می‌کند. و این توصیف خود معیاری برای میزان دل‌بستگی او به زیستن و دیدن و به‌قالب‌کلام درآوردن است، اما اغاب مغموم و دلزده از مرگ و سرانجام زندگی با زیبایی و قدرت، شعر می‌پردازد و کلام درون‌گداز می‌آفریند.

شاید بتوان گفت در منطق فکری و جوهر ذهنی او و اصولاً در کیفیت برداشت‌های او از حیات، مرگ را بصورت جزئی لاینفک از کلیت آفرینش دوست می‌دارد و بر آن است که همانگونه که هستی را برای آفرینش زیبایی‌های هنر پذیرفته و لمس کرده است نیستی را در بطن هستی حس کند و درک نماید و از اینجهت توصیف مرگ را توجیهی عقلانی از حتمیتی قابل قبول می‌داند و واقعیت نیستی را چون ضرورت هستی قابل ستایش می‌انگارد و آنرا گریزگاهی برای پرسش‌های فلسفی خود و سرانجام «حیرت» حافظانه می‌خواهد و می‌جوید، آنچه بدم هست برای نمونه می‌نویسم:

مرگ استاده که هان این تو و این تابوت

هردج کام تو بر دوش که بر بندم

چارتن باید و من - بی کس و بی بیوند

تویم اینک، زن ناکام و سه فرزندم

از قطعه تابوت:

گوش از دروخ گرم تو لبریز

وان دهنوز وعده پر جاوت

در چند در لثاف زرندوزی

تابوتی ای امید کهن تابوت

از غزلی دیگر:

بیر پروتن دلبی دوسه شرمینه ز مرگ  
سگ قلاده این شعر جگرخوار شدن

رتال \* \* \* م انسان

خطاهای دیگر در مورد فریدون و مخالفت او با بقول خود او «یاوه سرایان» دارم که اشاره بدان بد نیست. پیرمردی بی‌سواد که دوست پدرم بود و با فریدون الفتی داشت بر آن داشتند که شعر بگویند و این قضیه در خانه‌ها در سالهای ۴۴ و ۴۵ آغاز شد و پیرمرد از همدجا بی‌خبر ترهاتی بهم بافت و یاران بر آن شدند آنرا بچاپ رسانند و چنین کردند هر کس مقدمه و مؤخره‌ای بر آن نگاشت. فریدون نیز دو قطعه کوناه طرف دقایقی ساخت و کتاب را اعتبار بخشید و بعدها به مطبوعات کشانده و از دستگاد سخن پراکنی «بی‌بی‌سی» از آن خصوص گفتاری پخش شد. قطعات فریدون چنین است:

در این زمانه که هر نامراد یاوه سرای

بکار شعر و ادب طرح خود سری افکند

هنر تمام ندارد کسی که از سر عجز

به طرد قافیه آئین برتری افکند

گرفتم آنکه شکستند پشت بحر عروض

نر است و بار تبارندش از نری افکند

غلام همت بهبود محنت آلودم

که نبرد عاقبت از جامه دری افکند

پیرمرد «بهبود» نام داشت و کتاب بنام «مقراض» بود. قطعه بعدی فریدون

این بود.

بهبود من ای شاعر دلخسته که عمری است

دل بر تو و گفتار خوشت وسوسه مند است

گر فهم کلامت نکند مرد کج اندیش

بد ذاتقه کی گفته از جانب قند است

آن شاخ گل است آن بمثل سبزه نوحبیر

گر مصرع اشعار تو کوناه و بلند است

بدخواه تو گوید که چرند این همه تا چند

شاغل که چرندت بر ما به ز پرند است

\*\*\*

فریدون گذشته از کارهای ادبی و هنری درکار باستانشناسی و کاوش‌های علمی در نقاط مختلف ممالکت کوشش‌های ارزنده و قابل توجهی انجام داده است که اگرچه درماهیت آثار هنری او تأثیر داشته و بسیاری از آفریده‌های هنری او محرك والهام بخشی از این گونه فعالیت‌های او داشته و در نتیجه شغل اداری و خدمات علمی و کاوش و پژوهش‌های باستانشناسی بر عمر هنری او نیز پرتو افکنده است. اما بطور کلی فریدون توللی باستانشناس را باید جداگانه شناخت و يك يك سفرهای او را به نقاط مختلفی مثل شوش، پاسارگاد، نقش رستم، فسا، تخت جمشید و مسئولیت‌هایی که در این مورد داشته و نتایج پرباری که بدست آورده است مورد بررسی و ارزیابی قرار داد و عجايب که همانگونه که بکار هنری خویش دلیستگی داشت در زمینه کاوش‌های علمی و فعالیت‌های باستانشناسی نیز جدی و دقیق بود و شیفتگی خاصی داشت. می‌کوشید پاردسنگی یا شکسته سفالی یا سنگ‌نبشته‌ای، تندیس، و خلاصه دست‌مایه‌ای از دل خاک بیرون آورد و با شناخت گذشته‌های فراموش شده و در کام زمین مدفون گشته، توشه‌ای برای تاریخ‌آینده این مرز و بوم فراهم آورد. سالیانه از عمر خود را بر سر این کار گذاشت و به درگیرها و حتی جدال طولانی با کسانی که گاهی سد راه او بودند کشید، اما بهر صورت در فهرست کارهای ماندنی فریدون باید تلاش‌ها و مرارت‌های بسیار او را در این مقوله بحساب آورد که جایی خاص دارد و مجال دیگری می‌خواهد.

روزی می‌گفت کار حفاری و امور مربوط به شناخت ادوار پیشین همان شور و احساس آفرینش هنری را دارد و براستی چنین بود. برای حفظ و نگهداری ساختمانی کهن و سفالی شکسته و کوزه‌ای از خاک بیرون آمده آنچنان وسواس داشت که نشانگر عمق علاقه او به این سرزمین و سیر تکاملی هنر ایرانی و چگونگی سرگذشت آن بود. قطعات بسیاری دارد که از جمله قطعه باستانشناس در رهاست که جنبه هنری اثر، هرگز در کیفیت توجه و توصیف کاری علمی فراموش نشده و جوهر و ماهیت شعری آن کاملاً محفوظ مانده است.

یادم آمد به این تعریف و آشنائی برخورداردی که با هدایت داشته است می گفت:

از سفر شوش بتهران بازگشته بودم و درجائی هدایت را دیدم سخن از شعر نو پیش آمد، قطعات باستانشناس و دخمه راز را برای او خواندم بی نهایت خوشش آمد و گفت شعر امروز باید چنین باشد که ضمن تازگی آدمی را از ادب فارسی بیداری غریب و نا آشنا و زبانی بیگانه نمی برد و آغاز دوستی ما همین دو شعر بود. می گفت او شعر نورا در همین معیار و توازن ارج می نهاد و از پراکندگی و آشفتگی های آغازین شعر نو بیزار بود و کتاب و غوغ ساهاب نیز کم و بیش نیشخندی بر کار همان گروه بود که معتقد به هیچ پیوندی بین ادب کهن فارسی و شعر امروز نبودند که با همکاری فرزند نوشت و چاپ کرد و کار اگرچه فانتزی است اما زیبا و ابداعی است...

\*\*\*

از توللی و شیوه کار و اثر وجودی او در ادب امروز فارسی و زندگی و خاطرات زندگی با او کم و بیش سخن گفته شد و باز هم سخن ناگفته بسیار است. اما آنچه بهر صورت گفتنی است این است که با اینکه شهرت فریدون از ابداعات او در شعر نو شروع شد و مدتها بعنوان پایه گذار شعر نو مطرح بوده و بعد کاملاً به اسلوب کهن گرائیده است، ولی بطور کلی در همه موارد، شاعری موفق و سراینده و نویسنده ای توانا و گاه یکتا بوده است و آنچه در مدت شصت و شش سال عمر پربار خود برای پارسی زبانان باقی گذاشته است، مرده ریگی است که نصیب همه فرزندان ادب فارسی خواهد شد. روزهای آخر عمر را در مبارزه با مرگ بسختی گذراند و این مبارزه طولانی و دردناک بود و عاقبت به شکست انجامید. روزها و شاید بتوان گفت سالهای واپسین گاه، سالی یکبار هم از خانه و حتی از اتاق مخصوص خود بیرون نمی آمد و زندگی اش کاملاً به انزوا کشیده شده بود، رابطه اش با دوستان به شماره انگشتان دست نمی رسید.

فریدون در حافظیه در جوار حافظ در مقبره و اتاقی که متعلق به خانواده اوست و پدرش نیز در همانجا دفن است دفن شد و این آرزوی او که در زیر سایه حافظ بخاک سپرده شود برآورده شد و سخن پردازی بزرگ در آستان سراینده ای جاودانی به خواب ابدی رفت.

چند روز پیش همسر او بر تربت او گریه می کرد و دردمندان اشک می ریخت، ضمن خدا حافظی با من گفت مدتی بخارج می روم برای دیدن دخترانم و احتمالاً اینکه شاید آرامشی بیابم - سه دختر فریدون که اینک صاحب همسر هستند نیما، فریبا و رها نام دارند که همگی بخارج از ایرانند، همسرش می گفت:

«فریدون روز واپسین گفت مرا از اتاق بیرون ببر و چنین کردم. در زیر درخت کهن و قدیمی «افرا» که فریدون آنرا بسیار دوست می داشت بر میلی تکیه زد و از من خواست که درکنارش بنشینم و چنین کردم. سرش را بر دستم گذاشت و گفت لحظات آخر است و درست لحظاتی بعد احساس تنگی نفس شدید کرد. اکسیژن آوردم اما سودی نبخشید و نام خدای بر زبان آورد و سرش بر دستم سست شد و این همانگونه بود که می خواست. فریدون رفت و همه چیز برای من تمام شد.»